

من چهره ام گرفته
من قایقم نشسته به خشکی

با قایقم نشسته به خشکی
فریاد می زنم :
« وامانده در عذابم انداخته است »
در راه پر مخافت این ساحل خراب
و فاصله است آب
امدادی ای رفیقان با من .
گل کرده است پوزخندشان اما
بر من ،
بر قایقم که نه موزون
بر حرفهایم در چه ره و رسم
بر التهام از حد بیرون .

در التهام از حد بیرون
فریاد بر می آید از من :
« در وقت مرگ که با مرگ
جز بیم نیستی و خطر نیست ،
هزالی و جلافت و غوغای هست و نیست
سهو است و جز به پاس ضرر نیست . »
با سهوشان
من سهو می خرم
از حرفهای کامشکن شان
من درد می برم
خون از درون دردم سرریز می کند !
من آب را چگونه کنم خشک ؟
فریاد می زنم :
من چهره ام گرفته
من قایقم نشسته به خشکی
:مقصود من ز حرفم معلوم بر شماست :
یک دست بی صداست
من ، دست من کمک ز دست شما می کند طلب .

فریاد من شکسته اگر در گلو ، وگر
فریاد من رسا
من از برای راه خلاص خود و شما
فریاد می زنم .
فریاد می زنم !